

منیا نارین عزیزم سلام

نامه است که عظمی در دست دینا بهار یک دنیا سالم کرد. از اسکا اسکا از جوت و زندان  
 خوش آمد، خوشام. اگر می دانستم منم که عمرتان جمع اید هکتا ما آدم وین کوا از ایران  
 سوخت، ایسا کتایا اگر چه همان روز که ما بر سفر آیم که با لیم رستم و خواهرم فرزندانش  
 را در نوبت دیدم دهم در کس مدرسه ام (!) اراد من دیا که وقت عمرم در واسلین  
 دانستم از کتاب آن ام پرسیده ام. تو با بد روزگار آنرا دیده باشم چون ندر باران  
 چاپ کرد و ما انجام می فرود شد بنظر به لندن و سینه است و کوه و ممتا رود برسد.  
 کتاب "خردش خالوش" نام دارد. از یاد که در هر یک از این دیده بود. حالا این  
 و هم درین پیدا اند که چه بسیار که در گوشت هم در این باره خفته باشد چون یک کور آما  
 دریم زفته است. به هر حال جن که خودم را کردم. یعنی جانم از دست شوهرم برداشتم  
 آورده شد. اما ما در لندن، ایلا با صله سرگرم کرد او در سفر را دیدم که در احوال ما  
 یا تا یک کنند. می دانم عمر دور از زاد ماه و زمان مادر، عمر را به آسینه می کنند  
 بال و پرش را می بندد، راه بر دازش را محدود و کوتاه می کنند. اما مجاوره دلش را سینه در  
 و از روزش را سینه نمی کنند. که حالا تو هم به روزگار من دچار شدی و با او برخورد  
 اما خوشتر در این است که ما پرندگان به بالی هم: سر - تلاش و امید.

دوستی که بر دارمان می آید.  
 منیا جان منم چرا مکتوب دیدم یا از روزی دیدم با تو باز شد نفس  
 صفا گفت و شنود ناز ناز بود را با صد دلای الهی در نبروز می حواقی. در باره تو  
 خوب نوشته. اصولا کار تازه جانهای است اگر چه با هم مطاب آن هم سرد خوان بود  
 ضعیفی دلم من خواند تو در غلا را بنم. امید وارم بگو انم در یک گوشه  
 دین حاکم خرافه دیدار در حاشیه با هم -  
 یک بار دیر از نامه بر لهرت شکرم. باز هم بنویس

به لری میا یو کسکه  
 خاله